



درآمد:

هنوز بسیار جوان بود که در خارج از کشور، رحل اقامت افکند و سال‌های جوانی را در آنجا سپری کرد. اما یاد و خاطره برادر و به ویژه اخباری که درباره سلوک وی، حتی از مخالفان می‌شنید، پیوسته موجبات غرور و سرافرازی او را فراهم می‌ساخت و ریشه الفت و انس دیرینه را بارورتر می‌کرد. او با نگاهی صادقانه و بی‌طرفانه، شخصیت برادر را فراوی مخاطب قرار می‌دهد و فارغ از هر گونه تعصب برادرانه، به این نتیجه می‌رسد که رمز محبوبیت پایدار در دل انسان‌ها، پایداری بر اصول و رأفت و گذشت است.

۱ «حجت الاسلام جمی در قامت یک برادر»
در گفت و شنود شاهد یاران با عباس جمی

تظاهر در وجود او راهی ندارد...

دوستانش نیست و هر زمان به رنگی در نمی‌آید، امروز یک حرفی نمی‌زند، فردا حرف دیگری، یک چیزی را برای دیگران توصیه نمی‌کند، خودش جور دیگری عمل کند، دروغ نمی‌گوید، تظاهر نمی‌کند، با همه صاف و صادق است. در حضور یک جور نیست، در غیاب جور دیگری و خلاصه تکلیفش با خودش و دیگران روشن است، به او احترام می‌گذارند و حرمتش را نگه می‌دارند، حتی اگر در فکر و نظر با او مخالف باشند. کم هستند آدم‌هایی که توانایی ایجاد احترام و محبت را حتی در دل مخالفان خود هم دارند و برادر من از چنین توانایی و قدرتی برخوردار است و این هم فقط به این دلیل است که هرگز ندیدم چیزی را برای خودش بخواد و یا هر روز به رنگی در نیاید و ساز جدیدی بزند. به یک سلسله اصولی پایبند است و بر اساس همان اصول، رفتار و گفتار و زندگی‌اش را تنظیم می‌کند. این ثبات و پایداری، در همه جای دنیا، امر قابل احترام و مطلوبی است و هر کسی از هر دین و مسلک و آیینی که باشد، به چنین انسان‌هایی احترام می‌گذارد. صداقت از نظر برادر موضوع بسیار مهمی است. تظاهر در وجود او به هیچ وجه راه ندارد. در حالی که من این خصلت را هم آن موقع در خیلی‌ها می‌دیدم، هم این چند باری که به ایران آمدم، با کمال تأسف در خیلی‌ها دیدم. برادر من همان چیزی را که فکر می‌کند، بر زبان می‌آورد و به اصطلاح، دل و زبانش یکی است. هرگز ندیدم یا نشنیدم که به خاطر مال دنیا یا قدرت یا مقام، ذره‌ای از اصول خودش کوتاه بیاید. قبلاً گفتم که من دوران مدرسه را مدتی نزد برادر در آبادان بودم. خانم ایشان جوان بود، با این همه حکم مادر را برابرم داشت و بسیار مهربان، فهمیده و خانم بود. من همیشه حس مادر فرزندی عجیبی نسبت به ایشان داشتم و دارم. آخرین باری که به ایران آمدم، راستش نتوانستم جلوی خودم را بگیرم و با برادرزاده‌های صحبت کردم و گفتم، «من می‌دانم که برادر اهل اینکجه چیزی جمع کند و یا به ارث بگذارد نیست. همسر ایشان، در عین اینکه زندگی برادر من نظر مالی، زندگی آسانی نبود، اما عمری با عزت و سربلندی زندگی کرده. صحیح نیست که بعد از او، خانه این فرزند و آن فرزند باشد. فکری کنید که ایشان مسکن هر چند کوچکی داشته باشد.» گفتند که در قم یک منزل دو اتاقه دارند و خانم همان را کافی می‌داند. می‌خواهم این را بگویم که روزگاری در کنار برادر و خانم ایشان با تکه نانی زندگی می‌کردیم، اما از زندگی لذت می‌بریم. محیط خانواده سرشار از آرامش و گذشت و مهربانی بود. به اعتقاد من فقر و نداشتن اگر از حد نگذرد، در محیطی پر از مهر و صفا، به راحتی قابل تحمل است، حتی برای یک کودک ۹ ساله. خانم برادر من حق بزگی به گردن من و برادرهایم دارند. ما در خانه ایشان نشو و نما پیدا کردیم.

رابطه شما و برادران به چه شکل ادامه پیدا کرد؟

کند و حتی شاید می‌خواست به نوعی این رفتار را تخطئه هم بکند، اما در عین حال ناچار شد در مقابل جسارت و شهامت برادر، به این شکل اعتراف کند.
آیا واکنشی نشان دادید؟
خیر، چون اولاً آن آقایی دانست که من با ایشان نسبتی دارم و ثانیاً در همان دوران کمی که در کنار برادر زندگی کرده بودم، دیده بودم که ایشان در مقابل صحبت‌های مخالف، واکنش تند نشان نمی‌دهد. البته یک نفر از کسانی که سر میز نشسته بود، بعد از اینکه آن فرمانده، خوب حرف‌هایش را زد، برگشت و به او گفت، «می‌دانی این آقا کیست؟» آن آقا وقتی فهمید که من برادر آقای جمی هستم، کمی دستپاچه شد و راستش کمی هم ترسید، ولی بعد اطمینان پیدا کرد که ما نوعاً اهل اینکجه بخوایم از چنین برخوردهایی به نفع خودمان و به ضرر طرف مقابل بهره‌برداری کنیم، نیستیم.
به نظر می‌رسد که افراد موافق و مخالف، به نوعی تحت تأثیر شخصیت آیت‌الله جمی هستند؟
درست است. همه کسانی که از جنوب یا کلاً از ایران می‌آمدند، چه آنهایی که با اوضاع ایران موافق بودند چه آنهایی که نبودند، بر سر یک موضوع توافق داشتند که ایشان آخوند بسیار محبوب، با گذشت و خوششامی است. اخیراً که به ایران آمدم، دیدم که ایشان خیلی از بافتاده و حقیقتاً دلم به درد آمد. رمز موفقیت برادران را در چه می‌دانید؟
به اعتقاد من انسان اهل هر مسلک و مرامی که باشد، دیگران وقتی ببینند که او چیزی برای خودش نمی‌خواهد، به دنبال کسب شهرت و پول و مقام برای خودش، خانواده‌اش و

کمی از خودتان و دوران کودکی‌تان برایمان بگویید.
من در سال ۱۳۲۴ به دنیا آمدم. پنج و ساله و نیمه بودم که به مدرسه رفتم. کلاس سوم، چهارم ابتدایی بودم که ایشان برای ادامه تحصیل به نجف رفتند و دیگر ایشان را ندیدم. در تنگستان که بودیم تا کلاس ششم ابتدایی بیشتر نبود و لذا من به آبادان رفتم. مادر بزرگوارم برای خودش تنوری خاصی داشت و می‌گفت، «ماهی در دریا بهتر شنا می‌کند تا در یک برکه کوچک.» و لذا ۹ سال بیشتر نداشتیم که مرا به آبادان فرستاد. در آنجا بود که برادر را دیدم. ایشان تازه ازدواج کرده بودند و در واقع، مرا به فرزندی قبول کردند.
از خصوصیات اخلاقی ایشان بگویید.
از خصوصیات اخلاقی ایشان محبت و گذشت زیاد ایشان بود. یادم هست که افراد بی‌شماری با مشکلات گوناگون به او مراجعه می‌کردند و او پیوسته ملایم و خونسرد به حرف‌های آنها گوش می‌داد. اگر دستش می‌رسید مشکلات آنها را برطرف می‌کرد. اگر هم از دستش بر نمی‌آمد، با جملات امیدوارکننده راهی‌شان می‌کرد و خلاصه هیچ کس از نزد او ناامید بر نمی‌گشت. بعد هم که من رفتم خارج.

در چه سنی؟
نوزده بیست و سه ساله بودم. طبیعتاً وقتی به خارج رفتم، دیگر ارتباط ما به شکل سابق ادامه پیدا نکرد. او همیشه برایم حکم پدر را داشت؛ مخصوصاً که ما خیلی کوچک بودیم که پدر را از دست دادیم. در خارج که بودم شیوه فکری من تغییر کرد. ایشان همیشه در نامه‌هایی که برایم می‌فرستاد، نصیحت می‌کرد.
آیا در خارج از وضعیت و موقعیت برادران خبری کسب می‌کردید؟

بله، من از تمام کسانی که از ایران به آلمان می‌آمدند، وضعیت ایران، به خصوص در دوره جنگ را می‌پرسیدم و سراغ برادر را می‌گرفتم. یادم هست یکی از فرماندهان نظامی برای معالجه بیماری به آلمان آمده بود. او نمی‌دانست که من برادر آقای جمی هستم. سه چهار نفری بودیم و در رستورانی غذا می‌خوردیم که او برگشت و گفت، «زیر آتش توپ و خمپاره در آبادان ماندن، عین دیوانگی است و این آقا در حالی که همه گذاشته‌اند و رفته‌اند، از آنجا تکان نمی‌خورد و همچنان کنار معدود کسانی که مانده‌اند و می‌جنگند، مانده.» و خلاصه حرف‌هایی از این قبیل.

حس شما در برابر این حرف‌ها چه بود؟

به شدت احساس غرور می‌کردم. این موضوع، به ویژه از این جهت برایم مهم بود که فرمانده مذکور به هیچ وجه قصد تعریف از برادر را نداشت و ضرورت در جبهه جنگ، صرفاً به خاطر شغلیش بود و احساسات مذهبی و وطن پرستانه هم نداشت و این حرف را هم به خاطر این نزد که از شجاعت برادر تعریف



من از تمام کسانی که از ایران به آلمان می‌آمدند، وضعیت ایران، به خصوص در دوره جنگ را می‌پرسیدم و سراغ برادر را می‌گرفتم. یادم هست یکی از فرماندهان نظامی برای معالجه بیماری به آلمان آمده بود. او نمی‌دانست که من برادر آقای جمی هستم. سه چهار نفری بودیم و در رستورانی غذا می‌خوردیم که او برگشت و گفت، «زیر آتش توپ و خمپاره در آبادان ماندن، عین دیوانگی است و این آقا در حالی که همه گذاشته‌اند و رفته‌اند، از آنجا تکان نمی‌خورد و همچنان کنار معدود کسانی که مانده‌اند و می‌جنگند، مانده.»





حجت الاسلام
جمعی

هرگز ندیدم چیزی را برای خودش بخواد و یا هر روز به رنگی دربیاید و ساز جدیدی بزند. به یک سلسله اصولی پایبند است و بر اساس همان اصول، رفتار و گفتار و زندگی را تنظیم می‌کند. این ثبات و پایداری، در همه جای دنیا، امر قابل احترام و مطلوبی است و هر کسی از هر دین و مسلک و آیینی که باشد، به چنین انسان‌هایی احترام می‌گذارد.

هم با تمام سختی‌هایش دوست داشت و از آن لذت می‌برد. وجودش سرشار از امید و حرکت و مهربانی بود. یادم هست یک بار پزشک، معالجه‌اش را عقب انداخت و او با همان لهنجه شیرین تنگستانی به پزشک گفت: «ببینم دکتر! چاقویت کند شده؟» وسعت دید، روحیه امیدوار، مهربانی بدون چشمداشت و ثبات قدم و اراده قوی مادر، بسیار در تربیت مانقش داشت. اگر بخواهید برادران را در یکی دو جمله توصیف کنید، چه می‌گویید؟

برادر من پیوسته در مسیری که انتخاب کرده، ثابت قدم است. چه در دهه سی و چهل، چه سال‌های قبل و چه بعد، کوچک‌ترین شائبه ریا، تظاهر و فرصت‌طلبی در او نبود. خیلی‌ها بودند که حتی متأسفانه در کسوت روحانیت تغییر مسیره‌های ۱۸۰ درجه‌ای دادند. یک زمان انقلابی دو آیتیه بودند و روزگاری درست بر خلاف آن. یک روز یک حرفی زدند و روز دیگر حرف دیگری و خلاصه دعوا و بگیر و ببند برای مقام و دنیا و اطرافیان، اما من در برادرم کوچک‌ترین انحرافی از مسیری که انتخاب کرده بود، ندیدم. هر چه که بود صاف و پوست‌کنده و آشکار بود، بدون دره‌ای پنهانکاری و جلوی روی یک جور و پشت سر یک جور دیگر بودن. همینکه که شما امروز می‌بینید، چهل سال پیش هم همین‌طور بود و به اعتقاد من بزرگ‌ترین رمز محبوبیتش هم همین است. من که سال‌های دلتشینی را در کنارش تجربه کردم و امیدوارم سالم و شاد باشد، چون وجودش اسباب دلگرمی ماست. ■

من و همه افراد خانواده و کسانی که با او سر و کار داشتند و دارند، اطمینان قلبی می‌دهد. من گاهی که به ایران می‌آمدم و آن فجاج را می‌دیدم، جدا نگران می‌شدم. یادم هست در بندر ماهشهر، ساختمان یک باشگاه را تبدیل به بیمارستان کرده بودند و همه جا پر از زخمی‌های جنگ بود و برای کل این زخمی‌ها فقط یک پرستار بود. من واقعا تصور این همه درد و رنج وحشت می‌کردم. شما بهتر از من می‌دانید که چه اوضاعی بود. اما برادرم کوچک‌ترین تزلزلی نداشت و کار خودش را می‌کرد. استواری و ثبات او همیشه به اطرافیان هم تسری پیدا می‌کرد و لذا شاید انسان بیشتر از آنچه که نگران او باشد، نگران خودش است. او همیشه نسبت به کار و اعمال و گفتار اش آگاه بود و دانسته عمل می‌کرد و می‌کند.

برادر آقای جمعی بودن سخت است یا آسان؟

بسیار سخت است. جایگاهی که برادرم در نگاه مردم دارد، کار را برای اطرافیان، بسیار دشوار می‌کند. در واقع، انسان دیگر خودش نیست، در حالی که ما خواهر و برادرها و برادرزاده‌هایم، آدم‌هایی هستیم با عقاید و سلیقه‌های متفاوت و لذا بدیهی است که برخورد‌های متفاوتی هم داشته باشیم، اما برادر من پیوسته مرکز ثقل فامیل و انسانی بسیار دوست‌داشتنی و محترم بود و هست و لذا هرکسی را که منتسب به اوست، با او می‌سنجند و کمی‌ها و کاستی‌ها را به او نسبت می‌دهند. یک بار با من درد دل می‌کرد و می‌گفت، «مردم به همه چیز آدم کار دارند و دنبال فرصت هستند که بگویند فلان فرزند یا خویشاوند فلانی این کار را کرده تا همان را بگیرند و بزرگ کنند.» بدیهی است در چنین وضعیتی خیلی به اطرافیان سخت می‌گذرد. در عین حال چون همه، برادرم را خیلی دوست دارند، نمی‌خواهند کاری کنند که مایه آزرده‌گی خاطر و تکدر او شود که به نظرم این وجه قضیه، سخت‌تر از بخش اول است، چون به هر حال مردم که همیشه حرفشان را می‌زنند، یک جور عادت بد ما ایرانی‌هاست که زیاد پشت سرهم حرف می‌زنیم. این را می‌شود نادیده گرفت یا دست کم من خیلی راحت نادیده می‌گیرم، اما تکدر و ناراحتی برادرم را نمی‌شود نادیده گرفت. خود من از این جنبه بوده که رعایت می‌کردم و می‌کنم.

با توجه به اینکه شما در کودکی پدرتان را از دست داده‌اید، بی‌تردید نقش مادران در شکل‌گیری شخصیت شما بسیار بارز بوده است. کمی از ایشان برایمان بگویید.

مادر من زنی بسیار سخت‌کوش، استوار، محکم و مهربان بود. صفت بارز مادر من روحیه امیدوار و راضی ایشان بود. یادم هست که رفته بود مشهد و برای خودش کفن آورده بود و در عین حال که پیوسته به مرگ می‌اندیشید و حتی تدارک می‌دید، اما زندگی را

همان نامه‌هایی که برایم می‌نوشت و نصیحت می‌کرد. بعد هم من هر بار که می‌توانستم و می‌توانم به ایران می‌آیم و به آنها سر می‌زنم، به خصوص حالا که شنیده‌ام خانم برادرم هم بیماری صعب‌العلاجی دارند و واقعا برای ایشان و برادرم نگرانم. آخرین باری که به ایران آمدم، برادرم مرا کناری کشید و گفت، «عباس! من از تو خیلی راضیم، به شرط اینکه قول بدهی همیشه همین‌طور صادق‌بمانی و هرگز دروغ نگوئی.»

از بی‌اعتنایی ایشان نسبت به دنیا خاطراتی را نقل کنید. برادرم از همان سال‌هایی که مبارزاتش را شروع کرد، آدم کاملاً متفاوتی بود. یادم هست با سایر روحانیون هفته‌ای یک بار دور هم جمع می‌شدند و جلسه داشتند. صبح‌ها جلسات تشکیل می‌شدند و بعد هم برای پیاده‌روی می‌رفتند. به هر حال همیشه آدم‌های منفذی در اطراف برادرم بودند. حتی یک بار هم یادم نمی‌آید که برای فرزندان و اقوام خودش به کسی روزه باشد. یادم هست اوایل انقلاب، برادرزاده‌ام احمد، به تهران آمده بود و دنبال کار می‌گشت. من یک چشمه آمدم که، «چرا پدرت کاری نمی‌کنی؟» احمد گفت، «کی دیده‌اید که آقا برای بچه‌هایش یا خودش به کسی رویندازد؟» یک بار یکی از برادرهایمان را در جنوب گرفته بودند، به قاضی شرع زنگ زده بود که، «اگر گناه و خطایش اثبات شد، لحظه‌ای در مجازاتش اهمال نکنید.» آن اوایل، برادرم را قاضی شرع کرده بودند. هنوز مدت کوتاهی نگذشته بود که از این شغل کنار کشید، چون به هیچ وجه تحمل گریه و زاری اقوام و کسانی را که می‌رفتند، نداشت. انسان بسیار رؤفی است. این ویژگی‌ها در هر کسی که باشد، انسان به او احترام می‌گذارد. ممکن است انسان‌ها ظاهراً با هم، هم کیش و هم مسلک و هم عقیده هم باشند، ولی اگر پای تظاهر و دروغ و دنیا طلبی در میان بیاید، انسان متنفذ می‌شود. ویژگی‌هایی که انسان‌ها را به یکدیگر علاقمند می‌کند، صداقت و گذشت و مهربانی است.

گفتید که اخبار ایران را دنبال می‌کردید. آیا نگران برادران نبودید؟

نگرانی امری طبیعی است؛ منتهی در برادر من ویژگی بارزی وجود دارد که نگرانی را در انسان از بین می‌برد. در تمام طول این سال‌ها، از یک چیز اطمینان کامل داشته‌ام و آن هم اینکه برادرم دقیقاً می‌داند که دارد چه می‌کند. منظوم این است که او همین‌طور بی‌برنامه و روی حساب و کتاب‌های عجیب و غریبی که خیلی از ماها داریم، وارد عرصه‌ای نمی‌شود. از همان سال‌هایی که سخنرانی می‌کرد و علیه رژیم حرف می‌زد تا انقلاب و جنگ و امروز، دقیقاً آگاه است که قرار است چه بکند و چرا. نگرانی در مورد چنین آدمی معنا ندارد. حقانیتی که برای راه خودش قائل بود و ثبات قدم و تزلزل نداشتن برادرم، همیشه به

